

## درس ششصد و چهل و هفتم

### بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و فِيهِ مِنَ التَّكْلِيفِ مَا لَا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ<sup>۱</sup>

در تتمه صحبت‌های جلسات گذشته مرحوم آخوند نسبت به کیفیت قول به جنس و فصل در مورد ماهیات بسیطه و ادعایی که آقایان بر امتناع تحقق جنس و فصل حقیقی به عنوان ذاتیات در ماهیات بسیطه داشتند صحبت شد و اشکالی که این آقایان داشتند این بود که جنس و فصل عبارت از دو حقیقت و ماهیت متحصّله است که از ترکیب اینها در خارج آن ماهیت متعیّن حاصل می‌شود و از آنجایی که ماهیت بسیط نمی‌تواند مابه‌الإشتراک داشته باشد بلکه تمام‌الوجود و حیثیتش، حیثیت امتیاز و افتراق است چون خود بسیط این معنا را می‌رساند؛ بساطت یعنی عدم ورود جنس و فصل در این ماهیت چون فرض، فرض عدم ترکیب است. بنابراین وقتی ایشان در لونیت مثال می‌زنند می‌فرمایند که حالا اگر خود لونیت را برای این قضیه شما جنس قرار بدهید و فصلش چیز دیگری باشد این لونیت با آن فصل هردو - چون این ماهیت بسیط است - یک معنا را می‌رسانند و دیگر تفاوتی ندارند یعنی اگر لونیت سواد باشد آن فصل را هم که شما ضمیمه به لونیت می‌کنید حالا فرض کنید قابض البصری که می‌گویند، آن هم عبارت از سواد باشد پس در این صورت بین جنس و فصل فرقی نیست! چون فرض این است بسیط است! اگر نه فصل همان لونیت باشد و او یک امر زائدی باشد پس باید بین سواد و بیاض دیگر فرقی نباشد چون همان لونیتی که در آنجا محقق سواد است همان لونیت محقق بیاض است. بنابراین این مسئله در اینجا از این نظر محل شبهه است و به آن خدشه وارد می‌شود.

### خصوصیت مبانی یک فیلسوف

مرحوم آخوند در پاسخ این مطلب و اشکالی که نسبت به این قضیه شده است می‌فرمایند: نتیجه این حرف‌ها عدم تیقن به حقایق بسیطه است، چون یک فیلسوف نمی‌تواند این مبانی خود را براساس حدس و گمان قرار بدهد بلکه باید یقین به آن ماهیت و ذاتیات شیء خارجی داشته باشد. امر مشکوکی که بین خواص مشترک است و این حقایق مختلف است شما نمی‌توانید این امر مشکوک را جنس قرار بدهید و همین‌طور یک

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

امری که باز آن مختص به آن حقیقت بسیطه است و لکن دارای ابهام است؛ تیقن نسبت به آن، که این ذاتی او است و ماهیت او را تشکیل می‌دهد و لازمه این مطلب عدم معرفت به حقایق بسیطه و به اشیاء خارجی است.

### وجود دو نحو تجزیه و تحلیل حقایق

و اما حل مطلب در اینجا همان است که خود مرحوم آخوند هم قبلاً اشاره کردند که ما دو نحو می‌توانیم حقایق را تجزیه و تحلیل کنیم؛ یک وقتی تجزیه و تحلیل ما از حقایق خارجی به خود آن حقیقت و به واقع و به خارج برمی‌گردد. یک وقتی به تصور و تصویر انسان در عقل برمی‌گردد؛ عقل در بعضی از اوقات بین دو ماهیت انفکاک قائل می‌شود گرچه در خارج انفکاک وجود ندارد. شما که در خارج یک انسان و یک غم را می‌بینید در خارج ترکیبی نمی‌بینید ولی در همین عقل، شما این ترکیب را مشاهده و تجزیه می‌کنید و ذاتی درست می‌کنید و بین او و بقیه اشتراک و افتراق قائل می‌شوید و تمام اینها در عقل هست نه در خارج، یعنی عقل می‌آید یک ماهیت مبهمی را به عنوان جنس در نظر می‌گیرد و - البته از مجموع ملاحظات، مشاهدات، اولیات و ابتدائیات و اطلاعاتی که از خارج اخذ می‌کند - یک امر مجرد را به عنوان تحلیل عقلی در نظر می‌گیرد و آن امر مجرد را ضمیمه یک امر مجرد دیگر می‌کند که در این ضمیمه آن صورت ذهنیه برای آن شیء خارجی که صورت علمیه است، آن صورت علمیه تشکّل پیدا می‌کند و الا شما همین را نسبت به عالم واقع یعنی عالم اعیان بخواهید در نظر بگیرید، در آنجا ترکیبی نمی‌بینید! فقط یک غمی می‌بینید که دارد حرکت می‌کند، زیدی می‌بینید که دارد حرکت می‌کند و صحبت می‌کند اما اینکه واقعاً در آنجا یک امر متحصّل باشد که مابه‌ازاء او عین خارجی باشد، وجود ندارد. تحصّل یعنی خودش روی پای خودش قوام داشته باشد و معنایش وجود خارجی است. هر جا که تحصّل هست وجود خارجی هست. شما یک امر موجود خارجی را در نظر می‌گیرید که بتوانید بین این دو جدا کنید و اسمش را فصل بگذارید، چنین چیزی وجود ندارد و نیست بلکه خود ذهن از اطوار، حالات، حرکات و کیفیات دو امر مختلف خارجی به یک تصویر ذهنی می‌رسد که آن تصویر ذهنی را در عالم ذهن مجرد می‌کند و ارتباطش را با خارج قطع می‌کند و برای آن تصویر ذهنی حکمی جدا از یک تصویر ذهنی دیگر برقرار می‌کند، اسم یکی را جنس می‌گذارد و اسم یکی را فصل می‌گذارد. همه این کارها، کارهای ذهن است ولیکن اگر همین معنا بخواهد در خارج تحصّل پیدا کند نمی‌شود! شما در خارج نمی‌توانید گوسفند را نصف کنید و اسم نصف آن را حیوانیت بگذارید و نصف دیگر آن را غنمیت بگذارید! چنین مسئله‌ای در خارج امکان ندارد!

ایشان می‌فرمایند که همین مطلب در مورد بسائط هست؛ وقتی که شما می‌خواهید بین لون و بین کم فرق بگذارید - آن فرق در ذهن - اسم هر دو را می‌خواهید عَرَض بگذارید می‌بینید که هم کم و هم سایر اعراض

در یک قضیه باهم اتفاق دارند و آن اینکه بدون موضوع در خارج نمی‌توانند باشند، از این جهت اشتراکی که اینها دارند یک مابه‌الاشتراکی شما در اینجا تصویر می‌کنید گرچه شما اسمش را آن جنبه اتکاء بر غیر داشتن می‌گذارید، نیازمندی نسبت به غیر و نسبت به شیء دیگر احساس کردن، اسم آن جنبه تحقق خارجی آنها را در حالت اتکاء بر غیر و تدلی بر غیر را جنس می‌گذارید ولی در واقع جنس نیست؛ شما ذاتی آن لون را در نظر بگیرید ذاتی آن کیف و کم را در نظر بگیرید، این ذاتی شیء دیگری است. تعریفی که برای کیف آوردند و برای کم آوردند به‌طور کلی اصلاً باهم تنافی ذاتی دارد. شما بین انسان و غنم و بقر می‌توانید یک مورد اشتراکی تصور کنید فقط صدای بقر را با صدای انسان بردارید هر دو مثل همدیگر هستند خیلی موارد پیدا می‌شود که هر دو مثل همدیگر هستند حالا آن حیوان یک جور صدا می‌کند و انسان جور دیگری می‌شود ولی خوب پیدا می‌شود! زیاد هم پیدا می‌شود!! ولی در مورد کیف و کم حتی این مقدار را هم شما مشاهده نمی‌کنید. ۱

من باب مثال اصلاً بیاض این کتاب با آن کمی که الآن بر این کتاب عارض است نسبتی ندارند، شما نمی‌توانید اشتراکی در این دو ماهیت تصور کنید! پس چاره ندارید برای اینکه هر دو را بتوانید در تحت یک غالب و مجموعه‌ای در بیاورید که حساب این را از حساب موضوع جدا کنید و بالأخره یک امر مشترکی به آن بچسبانید یک وصله‌ای به این بچسبانید تا آن جنبه عرضیت و آن جنبه اشتراک موجب بشود که بتوانید اینها را در تحت عنوان واحد قرار بدهید. فرض بکنید مقولات را ده یا یازده قسم بکنید یا هرچه، اسم یکی را جوهر می‌گذارید و اسم بقیه را اعراض می‌گذارید و در عرضیت برایش اشتراک قائل می‌شوید. حالا فرض کنید همین مسئله در مورد اینجاست؛ حالا در مورد خود لون این قضیه یک مقداری آسان‌تر می‌شود؛ سوادی که مراتب مختلف دارد، جنس و فصل را ما در اینجا چه در نظر می‌گیریم؟ اگر همان مرتبه در نظر بگیریم یک اشکالی نسبت به آن وارد می‌شود؛ اگر همان مرتبه هم لون باشد و هم فصل باشد اشکال این است که در اشتراک نسبت به مرتبه دیگر باز آن لونیت دخالت دارد و موجب اتحاد این مرتبه با مرتبه دیگر خواهد شد لذا در اینجا آنچه را که ما به عنوان جنس و فصل قرار می‌دهیم همان چیزی است که خود مرحوم آخوند می‌گویند؛ می‌گویند: شما در خارج که نگاه کنید هر مرتبه از مراتب سواد برای خودش یک فرد است بنابراین این فرد با فرد دیگر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد این مرتبه از سواد که الآن عبا می‌است با آن مرتبه از سواد دستگاهی که در اینجاست دارد، فرق می‌کند ولی آن سیاه است و این هم سیاه است. این اشتراکی را که الآن ذهن آن را احساس می‌کند، آن اشتراک به معنای یک امر مابایزاء خارجی و متحصّل نیست بلکه اشتراکی است که ذهن او را در ارتباط با تصور دو شیء خلق می‌کند.

دلیل بر این مسئله این است که شما همه افراد را می‌بینید که همه یک نظر نسبت به لون می‌دهند و تفاوت ندارد مثلاً به جای اینکه بگویند: این سیاه است اسمش را هندوانه نمی‌گذارند، هندوانه یک حساب دیگری

دارد. یا اسمش را کدو نمی‌گذارند، به او می‌گوییم: این رنگ چیست؟ می‌گوید: کدو! کدو یک چیز دیگر است، هندوانه یک چیز دیگر است، خربزه یک چیز دیگر است، به‌به هنوز نیامده است! حالا إن شاء الله هرچه زودتر می‌آید، این لون که الآن دارید مشاهده می‌کنید این را خود ذهن تشخیص می‌دهد.

یا فرض کنید به پارچه‌فروشی می‌روید و می‌گویید: یک لباس سیاه بیاورید، اول چیزی که برای شما می‌آورد قماش است. می‌گویید: نه، من سیاه‌تر می‌خواهم. پارچه می‌خواهم برای عزا بپوشم خیلی عزایش، عزای مهمی است لذا خیلی باید سیاه باشد. بعد دوباره می‌رود یک پارچه دیگر می‌آورد می‌گویید: نه من یک پارچه‌ای می‌خواهم که از سیاهی برق بزند آن سیاه را می‌خواهم تا اینکه به شما می‌گوید: [پارچه] از این - از ذغال بالاتر نداریم - سیاه‌تر وجود ندارد. این که ابتدا از اول سراغ سیاه می‌رود و زرد، قرمز، سبز و اینها را در نظر نمی‌گیرد یک اشتراکی را در ذهن آورده که دارد می‌رود، اگر آن مابه‌الاشتراکی را فروشنده قماش در ذهن نمی‌آورد و این با آن مابه‌الاختصاص یکی بود پس چرا رفت متعددش را آورد؟ اینکه الآن متعدد دارد در عین حال نوع اول را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع دوم را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع سوم را می‌آورد، دلیل بر این است که الآن ذهن او یک مابه‌الاشتراک و یک مابه‌الامتیاز برای این لون تصور کرده؛ مابه‌الامتیاز آن عبارت از همان رنگ سواد است که آن رنگ سواد با بقیه‌الوان متفاوت است. مابه‌الاشتراکی که تصور کرده است، بین خود این سه تا مابه‌الاشتراک را در نظر گرفت و گفته است: ما از مرتبه پایین شروع می‌کنیم و بعد به مرتبه اولیا و به مراتب بالاتر می‌رویم.

پس همین ذهن او که یک فروشنده است و منطق نخوانده آمده مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز را تجرید کرده است و اسم آن مابه‌الامتیاز بین لون و سایر الوان را برای امتیاز بین لون ابيض و لون أسود فصل گذاشته است، آن وقت بعد در خود شیء این لون که آمده الآن جدا کرده باز در اینجا یک مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز دوباره تصویر کرده، مابه‌الاشتراک عبارت از **نَفْسُ السَّوَادِيَةِ** است که بین این **ثَلَاثَةَ الْمَرَاتِبِ سَارِيَّةً وَ جَارِيَةً** این سه تا می‌شود خود **نَفْسُ السَّوَادِيَةِ** و این عبارت از مابه‌الاشتراک است. آن مرتبه خاص هر کدام از این مراتب مابه‌الامتیاز نسبت به این موارد می‌شود. مثلاً اگر مولا به عبدش بگوید: شما حیوانی را اکرام بکن، شما می‌توانید هر حیوانی را اکرام کنید خر را هم در خیابان پیدا کنید می‌توانید یک کاهو بگیرید و در دهانش بگذارید! مولا گفته: حیوانی را اکرام بکن، در اینجا به جای خر یک آدم را هم می‌توانید بیاورید چون انسان را هم شامل حیوان می‌شود، حالا آن کاهو را که در دهان این می‌گذاشتید حالا آن کاهو را قطعه‌قطعه می‌کنید و سالاد درست می‌کنید و جلوی دهانش می‌گذارید، آن هم یکی است و تفاوت نمی‌کند! حالا کاهو را بهتر می‌خورد چون بزرگ‌تر است و اگر شما یک کاهو جلوی طرف بگذارید می‌گوید: مگر من خرم؟! می‌گویند: چرا به تو برمی‌خورد؟! تو به افکار نگاه کن و به حالات نگاه کن ببین خری یا نیستی؟! یک مقداری تأمل

کند می گوید: نه خیر، آقا من خرم و آخر هم هستم! یعنی یک الف هم زیاد دارم به عنوان أَفْعَل تَفْضِيل! الحمدلله کم هم نیست! اما شما که کاهو را می خواهید در جلوی دهان یک خر بگذارید همان را به منزل می آورید خردش می کنید، گوجه فرنگی وسطش می گذارید و وقتی قشنگ شد حالا جلوی شخص می گذارید، می گوید که به به چه احترامی به من گذاشته اند؛ به من انسان! می گوید: نه جانم! تو همان خری منتها آدمم با این سالاد سرت را شیره مالیدم ولی خیال نکن باطنت عوض شد، با همان خر هیچ فرقی نمی کنی! به کارهایت نگاه کن، به حرف های نگاه کن، به این زود باور کردن هایت، گول خوردن هایت نگاه کن، به این کارها و اطوار و حالاتی که از تو سر می زند نگاه کن، آن وقت می گویی: بله!

یکی از افراد نقل می کرد، من این قضیه را خودم شنیدم البته الآن فوت کرده است، در نجف بود و به رحمت خدا رفت، مرد خوب و بزرگی بود می گفت: فلان شخص، - اسم برد، وقتی که با مرحوم پدرمان نجف رفته بودیم ایشان حتی اسم برد و من اسم آن شخص را فراموش کردم، یکی از افرادی بود که به نجف آمده بود و چند ماهی تحصیل کرده بود و دوباره به شهر خودش بازگشته بود - یک روز می بیند که مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی که در نجف بود وقتی از حرم برمی گردد عبایش را بر سرش می کشد و می آید و می رود. از ایشان سؤال می کند که چرا شما از حرم که بیرون می آید عبا را بر سر می کشید که نه کسی را ببیند و نه کسی شما را ببیند؟! چون وقتی عبا سر می کشیم هردو جهت محفوظ است، حالا آدم می تواند سرش را پایین بیندازد و کسی را نبیند ولی بقیه آدم را می بینند و آدم مجبور است سرش را بالا کند و بگوید: سلام علیکم! این عبا را روی سرش کشیده که کسی را نبیند و... ایشان ابتدا نگفت ولی بالأخره گفت: وقتی به حرم می روم و برمی گردم افراد را به صورت برزخی شان می بینم؛ کسی به شکل سگ است، کسی به شکل... بعد ایشان برای خود من نقل کرد که من بعضی از اعظام علمای نجف را به شکل خوک می بینم! یکی از کسانی که این قضیه را برای شخص من نقل کرد یعنی ایشان داشت برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می گفت و بنده هم آنجا بودم که مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه گفت: من خودم از آیه الله آقای سید احمد خوانساری رحمه الله علیه شنیدم که ایشان از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنید که من وقتی در نجف بودم بعضی از اعظام علمای نجف را به صورت خوک می دیدم. نعوذ بالله! سند مشخص است حالا بنده ممکن است دروغ بگویم ولی إن شاء الله که دروغ نباشد حالا از بنده بگذرید مرحوم مطهری دروغ نمی گوید مرحوم آیه الله خوانساری دروغ نمی گویند و خود آن مرحوم هم که بالأخره خودش اصل و پایه قضیه است.

بعد آن شخص می گفت که من از ایشان سؤال کردم - یعنی من این قضیه را که از یک فردی شنیدم اسم نمی برم - که مرا به چه صورت می بیند؟! گفت: مرا معذور بدار! گفتم: باید بگویی! گفت: تو را به صورت خر می بینم! بعد او هر روز یک تسییح دست می گرفت و می گفت: خدایا این خر را آدم کن، اصلاً قشنگ

می‌گفت و همه هم می‌شنیدند، آدم خوبی بود و به رحمت خدا رفت. هم ناقل به رحمت خدا رفته، هم مرحوم حاج حسنعلی نخودکی به رحمت خدا رفته و در آن صحن حضرت امام رضا علیه‌السلام هم سنگی دارد. این قضیه خریه است مثل قضیه زنبوریه که در مغنی داریم؛ قضیه‌ای که بین کسائی و جناب سیبویه اتفاق افتاده بعد کلک زدند و ...<sup>۱</sup>

## وجود کلک در همه جا بالأخص مسائل اعتقادی و علمی

همیشه کلک وجود دارد؛ در مسائل علمی عجیب است، مسائل علمی کلک است، مسائل اعتقادی کلک است، پای نفس که در کار بیاید همه چیز کلک است.

### تعریف از شخصیت مرحوم آیه‌الله بروجردی

مرحوم آقا می‌گفتند که در مشهد ادیب نیشابوری اول بود که ادبیاتش بهتر از این ادیب نیشابوری دوم بود، ادیب نیشابوری اول یک وقتی به قم آمده بود و در درس مرحوم آقای بروجردی شرکت کرده بود، یک صحبت ادبی شد؛ این آقای ادیب نیشابوری اعتراض می‌کند و بینشان در یک قضیه ادبی بحث در می‌گیرد و مرحوم آقای بروجردی در آن جلسه ادیب نیشابوری را محکوم می‌کنند. آقای بروجردی ادبیاتشان خیلی خوب و خیلی قوی بود. به‌طور کلی مرحوم آقای بروجردی آدم پُری بود، من خیال می‌کنم ایشان فقط در مسائل فلسفی یک مقداری ضعف داشت با اینکه فلسفه خوانده بود ولی باز اگر بیش از اینها به فلسفه می‌رسید خیلی بهتر بود. مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم خوبی بود، بسیار آدم خوش‌نفسی بود و آدم از هوا گذشته و مُلایی بود. من در مباحثاتی که داریم، از جمله نظراتی که حتماً می‌بینم نظر آقای بروجردی است؛ چه در اصول و چه در مسائل فقهی، افرادی که مورد نظر من هستند از قدما و متأخرین چند نفر هستند یکی از آنها مرحوم آقای بروجردی است.

خلاصه او تسبیح دست گرفته بود و داشت می‌گفت: خدایا این خر را آدم کن! باز هم خدا خیلی به او رحم کرده دیگر آن‌طوری نشده بود که راجع به او این حرف‌ها را بزنند، تا آدم بخواهد به آنجا برسد خیلی مسئله است. بعداً من از یک جا شنیدم که شخصی می‌گفت: منظور مرحوم حسنعلی نخودکی فلان شخص بود؛ یک فردی را می‌گفت حالا نمی‌دانم قضیه چه بود ولی می‌گفتند که شنیده بودند که با قرآنی - خود شیخ حسنعلی ابداً اسم نمی‌برد اینها در دأبشان این نیست که اسم بیاورند و افشای **ما فی الضمیر** بکنند - معلوم

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مغنی اللیب، ج ۱، ص ۱۲۲.

بود که مقصود ایشان چه افرادی هستند! این است دیگر! یعنی انسان باید به خدا پناه ببرد! با خواندن و اینها مسئله درست نمی‌شود. این چیزهای دیگر می‌خواهد! اگر قرار باشد انسان نفسش را در آن مطالب بیندازد و اینها را هم بخواند آن وقت آخر و عاقبتش این خواهد شد!

این مسئله در خود رفقای ما هست، الآن هم افرادی هستند پیش من می‌آیند می‌گویند: کاملاً برای ما مشخص است که یک نفر تا دروغ می‌گوید اصلاً صورتش برمی‌گردد، گفتم: اینها را جایی نگویید و مسئله مطرح نشود. یا می‌گویند که وقتی یک فردی می‌خواهد کلک بزند، اصلاً از چشمش پیدا است که دارد کلک می‌زند. مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - می‌فرمودند: من به فلانی می‌گویم که آقا سیگار نکش، او بلند می‌شود می‌رود پشت در سیگار می‌کشد و بعد می‌آید دست ما را می‌بوسد و خیال می‌کند من او را نمی‌بینم دارد سیگار می‌کشد! به من گفتند: سر چهار راه می‌کشد و اینجا می‌آید دست ما را می‌بوسد و ما هم سرمان را پایین می‌اندازیم!

و فِيهِ مِنَ التَّكْلِيفِ مَا لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ أَحَدٍ وَ بِنَاءٍ مَا أَوْقَعَهُ فِي ذَلِكَ هُوَ مَا رُبَّمَا يَتَوَهَّمُ أَنَّ السَّوَادَ مِثْلًا إِذَا فَصَّلْنَا إِلَى اللَّوْنِ قَابِضُ الْبَصَرِ فَإِنْ طَابَقَ كُلُّ مِنْهُمَا نَفْسَ السَّوَادِ فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمَا.

این کلامی را که فرمودند، در آن تکلفی هست و تکلفش هم این است که با امر مشکوک نمی‌شود انسان به ماهیات برسد.

آن جهتی که باعث شده ایشان این مطلب را بگویند این طور توهم می‌شود که مثلاً بیابیم برای سواد، جنس و فصل را این قرار بدهیم که لونیتش جنس بشود و قَابِضُ الْبَصَرِ بودنش هم فصل بشود، اگر هر کدام از اینها سواد است پس فرقی بین جنس و فصل نیست.

ثُمَّ إِذَا طَابَقَتِ اللَّوْنِيَّةُ نَفْسَ السَّوَادِ فَهِيَ تُطَابِقُ بِعَيْنِهَا نَفْسَ الْبَيَاضِ أَيْضًا فَيَلْزَمُ كَوْنَ السَّوَادِ وَالْبَيَاضِ شَيْئًا وَاحِدًا وَ إِنْ طَابَقَا أَحَدُهُمَا وَ طَابَقَ الْآخَرُ شَيْئًا آخَرَ فَيَكُونُ السَّوَادُ أَحَدَهُمَا وَ إِنْ طَابَقَ كُلُّ مِنْهُمَا شَيْئًا مِنَ السَّوَادِ غَيْرَ مَا طَابَقَهُ الْآخَرَ فَيَتَرَكَّبُ فِي الْخَارِجِ وَ قَدْ فُرِضَ بَسِيطًا فِيهِ هَذَا خُلْفٌ<sup>۱</sup>.

اگر لونیت با نفس سواد مطابقت کند همین لونیت را شما در مورد بیاض هم می‌گویید پس سواد و بیاض یکی شد. اگر یکی از اینها مطابق شد و دیگری که قَابِضُ الْبَصَرِ بوده است به یک چیز دیگر برگردد پس سواد این است و آن یکی نیست. خلاصه اشکال در اینجا به این جهت برمی‌گردد. اگر هر کدام از اینها یک تکه از سواد را مطابقت می‌کنند؛ لونیت یک مقدار از سواد و قَابِضُ الْبَصَرِ بودن یک مقدار دیگر، این مرکب می‌شود، درحالی‌که ما در خارج بسیط تصور کردیم. این خلف است.

فَعَلِمَ أَنَّ الْأَجْنَاسَ وَ الْفُصُولَ فِي الْبَسَائِطِ أُمُورٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ فَالسَّوَادُ مِثْلًا وَ جُودُهُ فِي النَّفْسِ كَمَا هُوَ فِي الْعَيْنِ فَلَا ذَاتِي لَهُ بَوَاجِهٍ مِنَ الْوَجُوهِ.

اینها همه امور اعتباریه هستند و امور واقعی نیستند و ذاتیات ندارند مثلاً سواد و جوهی در نفس دارد

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷.

همان طوری که در خارج هم همین طور است، ذاتی ندارد.

وَ وَجَهُ انْدِفَاعِهِ مَا لَوْحَ إِلَيْهِ مِنْ أَنَّ الْمَعَانِيَ الَّتِي كُلُّ مِنْهُمَا ماهِيَةٌ كَامِلَةٌ مُتَحَصِّلَةٌ إِذَا أَخَذَتْ مِنْ نَفْسِ ماهِيَةٍ لَوْ جَبَّ كَوْنُ الْمَأْخُوذِ مِنْهَا تِلْكَ الْمَعَانِيَ مِنَ الْحَقَائِقِ الْمُرْكِبَةِ وَ كُلُّ مُتَحَصِّلٍ يَتَّجِدُ مَعَ مُتَحَصِّلٍ آخَرَ يَكُونُ مُتَّجِدًا مَعَ مُتَحَصِّلٍ ثَالِثٍ يَتَّجِدُ الْأَوَّلُ مَعَ الثَّالِثِ أَيْضًا.

دلیل دفع این مسئله همان است که ایشان نسبت به آن اشاره دارند که ما همان مطلب را در عالم ذهن و عقل بررسی می‌کنیم و می‌گوییم که آن تصویر عقلی با تصویر خارجی ممکن است تفاوت داشته باشد همان طور که شما در تصویر عقلی به جنس و فصل معتقد هستید؛ تصویر جنس دارید تصویر فصل دارید ولی در خارج فقط یک امر متعین و متحصّل نیست، در مورد بسائط هم همین حرف را می‌زنید و می‌گوییم: عقل در مورد بسائط می‌آید جنس و فصل را در ذهن خود تصویر می‌کند بدون اینکه این امر به ترکیب برگردد. در عین بساطت، عقل قدرت تجزیه و تحلیل و تعریه آن تصور را از ضم و ضمائم دارد و می‌تواند برای الوان مختلفه و مراتب، جنس و فصل تصور کند و این منافاتی با بسیط بودن ندارد، همان طور که در مرکب هم همین مطلب هست.

اگر از خود ماهیت گرفته بشود باید آنچه که از این معانی گرفته می‌شود اصلش از حقایق مرکبه باشد. اگر ماهیت کامل و متحصّل باشد و هر متحصّلی مثل جنس که متحد با یک متحصّل دیگری است که آن متحصّل دیگر با او یک متحصّل دیگر متحد است پس اولی با سومی هم متحد است پس این یک امر مشترک بین سه مرتبه و بین سه نوع می‌شود.

وَأَمَّا إِذَا كَانَتْ الْمَعَانِيَ الْمَأْخُوذَةُ عَنْهَا بَعْضُهَا نَاقِصًا فِي ذَاتِهِ أَوْ بِاعْتِبَارِ أَخْذِهِ مَبْهَمًا وَ بَعْضُهَا بِخِلَافِ ذَلِكَ وَ يَكُونُ اقْتِرَانُ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضِ اقْتِرَانِ قُوَّةٍ إِلَى ضَعْفٍ أَوْ كَمَالٍ إِلَى نَقْصٍ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْعِبَارَاتِ فَلَا يَسْتَدْعِي كَوْنَ الْمُنتَزَعِ مِنْهَا حَقِيقَةً مُرْكِبَةً

آن معانی که از این حقایق اخذ می‌شود بعضی‌ها در ذاتش ناقص و مبهم است یا اینکه ما او را اصلاً مبهم اخذ می‌کنیم اصلاً خودش در ذهن مبهم هست و بعضی‌ها هم مبهم نیست. اقتران بعضی به بعضی مثل اقتران قوه به ضعف می‌ماند یا کمال به نقص می‌ماند که در مراتب مختلف تشکیکیه این مسئله وجود دارد؛ در قوه وجود دارد، در وزن وجود دارد، در لون وجود دارد، در چشایی‌ها وجود دارد مثلاً یک صدایی کم است و یک صدا زیاد است، ولومش را هرچه بیشتر کنی صدا بیشتر می‌شود ولی صدا یکی است و لکن [کم و زیاد بودنش] تفاوت می‌کند.

### موجب اتحاد نشدن صرف اشتراک ماهیت

اگر این طور باشد پس دیگر آنچه که از آن انتزاع شده حقیقت مرکبه نخواهد بود بلکه یک امر بسیطی است مثلاً یک صوت است ولی این صوت از قوه به فعلیت می‌رسد و مدام از ضعف به کمال می‌رسد یا از کمال به نقص می‌آید.

وَ كَذَا الْمَاهِيَةُ الْمُبْهَمَةُ إِذَا اتَّحَدَتْ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَتَحَصَّلَتْ بِهَا لَا يُوجِبُ اتِّحَادُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ بَعْضُهَا مَعَ بَعْضٍ كَالْحَيَوَانَ الْمُتَّحِدِ مَعَ الْإِنْسَانِ وَ الْفَرَسِ مَعَ ثَبَائِبِهِمَا.

همین طور ماهیت مبهمه که اگر با هر کدام از اشیاء متحد باشد و تحصیل پیدا کند مثل حیوانیتی که با ناطقیت و با غنمیت تحصیل پیدا می کند لازم نمی آید که این اشیاء با همدیگر - انسان و بقر - یکی بشوند در صورتی که اینها متباینین هستند. بنابراین صرف اینکه یک ماهیتی مشترک است موجب اتحاد او نخواهد بود زیرا ما آن ماهیت را در خارج مرکب نمی دانیم ما در ذهن آن ماهیت را از وجود خارجی خودش مجرد کردیم و بعد آن ماهیت را با همان فصلی که در ذهن هست باهم ترکیب کردیم گرچه در خارج بین این ماهیات مختلفه از آن نقطه نظر جنسیت اتحاد وجود داشته باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد